نقل‌قول خبر

طاهر موهبتی
معاون توسعه مدیریت منابع و برنامه‌ریزی بنیاد شهید و امور ایثارگران
قانون جامع خدمات‌رسانی ایثارگران حدود ۱۰ سال است که به تصویب رسیده واین در حالی است که بخش قابل توجهی از آن یا عملیاتی نشده یا ناقص عملیاتی شده است. صرف تصویب بودجه کافی نیست و رکن اصلی تخصیص است. سال گذشته مستمری والدین شهدا ۳ میلیون و ۳۰۰ هزار تومان بود و امسال به ۵ میلیون و ۶۰۰ هزار تومان رسیده و این در حالی است که سازمان برنامه و بودجه برای این امر ۵ میلیون تومان بیشتر به ما اختصاص نمی‌دهد. میزان

سردار حسین اشتری
فرمانده انتظامی فراجا کشور
شهدا در جوار ائمه بزرگوار(ع) منزلگاه دارند و بر سر سفره اهل بیت نشسته‌اند، شهدا به ما نیازی ندارند، این ما هستیم که به شهدا نیازمندیم و هر قدر که به فرهنگ شهدا، مراسمات و یادواره‌های شهدا توجه کنیم و وقتی مسیر شهدا که مسیر الهی است را انتخاب کنیم آسیب‌ها کمتر می‌شود. شهدای ۱۵خرداد، دفاع‌مقدس، مدافعان حرم و شهدای فراجا و شهید حاج قاسم سلیمانی نامشان تا ابد زنده است و کسی نمی‌تواند نور شهدا را خاموش کند و امیدواریم قدردان خون شهدا باشیم. ایسنا

خبر

ایجاد سامانه جامع ایثارگران

دبیر شورای‌عالی ترویج و توسعه فرهنگ ایثار و شهادت گفت: «برای ساماندهی در ابعاد مختلف و شناسایی نیازهای ایثارگران سامانه جامعی باید تشکیل شود تا همه دستگاه‌ها از آن بهره‌برداری کنند.» سیدامیرحسین قاضی‌زاده‌هاشمی گفت: «شورای‌عالی ترویج و توسعه فرهنگ ایثار و شهادت می‌تواند با ایجاد این سامانه فعالیت دستگاه‌ها را در یک جهت هدایت کند و مجموعه ریز فعالیت‌ها به اتفاق بزرگ در کشور منجر شود و این موضوع دستگاهی است و اعتبار آن داخل دستگاه‌ها و برای برنامه‌های همان دستگاه‌ها باید هزینه شود.»

توان‌افزایی استادان درس آشنایی با علوم و معارف دفاع‌مقدس

مراسم افتتاحیه دوره‌های توان‌افزایی استادان درس آشنایی با علوم و معارف دفاع‌مقدس، با حضور برخی مسئولان حوزه حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع‌مقدس، در دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز برگزار شد. سیدمحمودرضا آقامیری، رئیس دانشگاه آزاد اسلامی استان تهران، در این مراسم ضمن بیان خاطراتی از دوران دفاع‌مقدس، بر ضرورت انتقال ارزش‌های دفاع‌مقدس به نسل جوان با روش‌های جدید تأکید کرد. آقامیری با بیان اینکه راویان دفاع‌مقدس دارند از بین ما می‌روند، افزود: «تنها ۳درصد از کسانی که در جنگ بودند کتاب‌های آنها منتشر شده است و ۹۷ درصد از تجربیات دفاع‌مقدس دارد از بین می‌رود.»

محمدباقر علیئی، در دیف بالا، نفر وسط. عکس: همشهری/ محمد عباس نژاد

تلخی‌های اسارت یک دانشجوی پزشکی

دکتر محمدباقر علیئی، آزاده‌ای که تحصیل در آمریکا را رها کرد و به جبهه رفت

گزارش

مژگان مهرابی
روزنامه‌نگار

دانشجوی ممتاز دانشگاه اوکلاهما استیل‌واتر آمریکا بود. رشته پزشکی می‌خواند. در بحبوحه انقلاب ماندن در آمریکا را جایز ندانست و به همه امکاناتی که در آنجا داشت پشت پا زد و به ایران برگشت. دیگر دوست نداشت در بلاد بیگانه درس بخواند. برای همین تصمیم گرفت راه باقی‌مانده را در کشور خود طی کند. اما مدت زمانی نگذشته بود که جنگ شروع شد و محمدباقر وظیفه خودش دید که برای خدمت به رزمندگان به جبهه برود. ۱۳ماهی هم در مناطق عملیاتی حضور داشت. تا اینکه سال ۶۱در عملیات رمضان، مجروح و به اسارت نیروهای عراقی در آمد. محمدباقر علیئی بعد از گذشت ۸سال به آغوش وطن بازگشت و تحصیلات خود را ادامه داد. او حالا به‌عنوان یکی از بهترین پزشکان شهر در جبهه دیگری فعالیت می‌کند و خود را وقف خدمت به مردم کم درآمد جامعه کرده است. به مناسبت روز بازگشت آزادگان به میهن با این پزشک آزاده گفت‌وگو کرده‌ایم.

سال ۵۴: دانشگاه استیل واتر

سن و سالی از دکتر گذشته است. اهل تویسرکان است. اما از بعد از دوران اسارت در تهران زندگی می‌کند. مطبش در خیابان شوش است. برای اینکه بتواند خدمتی به مردم کم درآمد کند محل کارش را آنجا انتخاب کرده است و می‌گوید: «زمان جنگ هدفم خدمت به رزمندگان بود و حالا وظیفه خود را خدمت به قشر کم درآمد جامعه می‌دانم.» دکتر به گفته خودش مثل روزهای جوانی‌اش پرانرژی است. او تا چند سال پیش علاوه بر طبابت، کلینیک ترک اعتیادی راه‌اندازی کرده بود تا بتواند قدمی برای درمان افراد معتاد بردارد اما حالا فقط کارش درمان است. علیئی به سال‌های دور برمی‌گردد. یعنی زمانی که به خدمت سربازی رفت. کارنامه تحصیلی درخشانش باعث شد وارد نیروی هوایی شده و در قسمت مرکز آموزش‌ها ویژه خلبان‌ها مشغول فعالیت شود. او که جوان کوشایی بود همپای خلبان‌ها زبان انگلیسی یاد گرفت. بعد از خدمت سربازی هم در آزمون شرکت کرد و رشته پزشکی دانشگاه اوکلاهمای شهر استیل‌واتر آمریکا قبول شد. دکتر تعریف می‌کند: «سال ۵۴ بود که بورسیه تحصیلی گرفتم. اما از آن استفاده نکردم چون تعهدات خودش را داشت. هزینه دانشگاه را خودم دادم. هم کار می‌کردم و هم درس می‌خواندم.» مدتی از حضور دکتر جوان در آمریکا نمی‌گذشت که متوجه مبارزات سیاسی در ایران شد. هر روز نظاره‌گر تظاهرات و درگیری در کشورش بود. برای همین ماندن در آمریکا را بیش از این جایز ندانست و به ایران بازگشت. در بدو ورودش به کشور نخستین کاری که کرد به تویسرکان رفت تا در آنجا به مردمش خدمت کند. در کنار طبابت مسئولیت اداره بهزیستی را هم به او دادند.

روز اول اسارت؛ غم‌انگیزترین غروب زندگی

با شروع جنگ داوطلبانه برای یاری رزمندگان به جبهه رفت. این را وظیفه خودش می‌دانست. ۱۳ماهی هم در جبهه بود تا اینکه در تیرماه سال ۶۱، عملیات رمضان پیش آمد. حین درگیری در منطقه کوشک‌حسینی پای راستش مورد اصابت ترکش قرار گرفت و استخوان آن خرد شد. خود را به کناری کشید. درد امانش را بریده بود. به‌خود می‌پیچید. ناگهان سایه‌ای را حس کرد. یک سرباز عراقی با اسلحه بالای سرش ایستاده بود. گلنگدن را کشید و خواست شلیک کند که سرباز دیگری با اشاره دست او را متوقف کرد. باقی ماجرا را از زبان خودش می‌شنویم: «گرمای هوا بیداد می‌کرد. فصل خرماپزان بود. عطش را به‌معنای واقعی حس می‌کردم. از سوی دیگر درد بی‌حالم کرده بود. ۲سرباز دست و پاهایم را گرفتند و داخل ماشین انداختند. وقتی به بصره رسیدیم ما را به سالن بزرگی بردند. انگار آخر دنیا شده بود. اگر به من بگویند که غم‌انگیزترین غروب زندگی‌ات چه زمانی هست؟ می‌گویم روز اول اسارتم. وقتی حال و هوای بچه‌ها را در آن سالن دیدم دلم خیلی گرفت ناخودآگاه یاد غریبی حضرت زینب(س) افتادم و گریه کردم.»

ممنوعیت عزاداری بدترین شکنجه بود

بدرفتاری عراقی‌ها مرتب صحنه اسارت اهل‌بیت امام‌حسین(ع) را پیش چشم اسرا تداعی می‌کرد. دکتر که صدای خوبی داشت شروع کرد به نوحه خوانی. باقی هم زمزمه می‌کردند و به سینه می‌زدن. انگار منتظر تلنگری بودند که اردوگاه را به مجلس روضه تبدیل کنند. ساعت‌ها گریستند تا اینکه سربازی عراقی وارد سالن شد و پرسید: «چه کسی انگلیسی بلد است؟» علیئی دستش را بالا گرفت و گفت: «من!» فرمانده گفت: «به اینها بگو مگر اینجا حسینیه است؟» او هم همین را ترجمه کرد. یک لحظه اسرا خنده‌شان گرفت که خود دکتر نوحه‌خوانی کرده بعد هم جدی پیام سرباز عراقی را به آنها بازگو می‌کند. دکتر ادامه ماجرا را تعریف می‌کند: «یک ساعت بعد افسری برای بازجویی آمد. فکر می‌کرد چون زبان انگلیسی بلد هستم فرمانده‌ای هستم یا سمتی دارم. هر چه می‌پرسید من مبهم جواب می‌دادم. می‌خواست بداند کجا دوره نظامی را یاد گرفته‌ام. وقتی به نتیجه نرسید سربازی را صدا زد. او هم با میخ و چکش آمد. ۲نفر او را گرفتند و یک نفر هم با میخ از یک طرف زانو زدند تا از طرف دیگر بیرون آمد. بعد چند تا آجر داخل رو بالشتی کرده و به پای من آویزان کردند. بسیار دردناک بود.» اما علیئی بدترین شکنجه دوران اسارت را ممنوعیت عزاداری برای امام حسین(ع) می‌داند. اینکه اسرا اجازه سوگواری نداشتند: «درماه محرم پتوها را که رنگ تیره داشت به هم می‌دوختیم. با صابون روی آنها «هیهات منا الذله» می‌نوشتیم و به دیوار نصب می‌کردیم. نوحه می‌خواندیم. امان از زمانی که عراقی‌ها می‌فهمیدند نخستین کاری که می‌کردند آب را به روی‌مان می‌بستند.»

خاطرات تلخ از اردوگاه صلاح‌الدین

یک‌ماه بعد از این اتفاق علیئی و دیگر اسرا را از بصره به اردوگاه موصل بردند. اردوگاهی که بیشتر شبیه قلعه بود. در بدو ورود می‌خواستند نیروی‌های بسیجی را از دیگران جدا کنند. اما وقتی اسرا مخالفت کردند آنها را به باد کتک گرفتند. علیئی از روزهای تلخ اردوگاه موصل می‌گوید: «در هر اتاق ۱۱۰نفر را جا داده بودند. چند روزی آب را به روی‌مان بستند. بعد از چند روز با کمک هم در را شکستیم و وارد محوطه شدیم. هیچ وقت از یادم نمی‌رود با چه شوری نماز ظهر را به جماعت خواندیم. بعد از نماز تعداد زیادی کماندوی عراقی وارد اردوگاه شدند و تا می‌توانستند ما را به باد کتک گرفتند. آنها ما را می‌زدند و ما هم می‌گفتیم الموت صدام. سربازها بدجور ترسیده بودند. در آن درگیری ۳نفر شهید و ۲۴۰مجروح داشتیم.» دکتر علیئی تجربه زندگی در ۱۱اردوگاه عراقی را دارد. اما بدترین روزهای خود را مربوط به اسارتش در اردوگاه صلاح‌الدین می‌داند. زمانی که نیروهای صلیب‌سرخ برای بررسی شرایط آمده بودند. او تعریف می‌کند: «من درباره وضعیت اردوگاه به نیروهای صلیب‌سرخ توضیح دادم و همین باعث شد عراقی‌ها من و یکی دیگر از بچه‌ها که اسمش قاسم بود را زندانی کنند. ما را به سلولی فرستادند که شیشه پنجره‌اش شکسته بود. چون زمستان بود سوز سرما تا استخوان‌مان نفوذ می‌کرد. ۲۸روز آنجا بودیم بی‌هیچ امکاناتی. هر لحظه فکر می‌کردم کارم تمام می‌شود. در شبانه‌روز یک وعده غذا داشتیم. هر ۲۴ساعت یک‌بار هم اجازه می‌دادند به دستشویی برویم.»

مکث

ماجرای دندان پر کردن در اسارت

او مدت زمان اسارتش را خوب به یاد دارد. ۸سال و یک‌ماه و ۱۵روز. می‌گوید: «در اسارت خیلی چیزها یاد گرفتم نه تنها من بلکه همه اسرا. ۴۰هزار آزاده به میهن برگشتند و ۱۱هزار نفر آنها تحصیلات خود را ادامه دادند. در آنجا زبان انگلیسی درس می‌دادم. هر کس هر حرفه و هنری بلد بود به دیگران یاد می‌داد. اردوگاه‌ها را به دانشگاه تبدیل کرده بودیم. البته این شیوه مرحوم حاج آقا ابوترابی بود. خودساخته شدیم. مثلا در دوران اسارت وقتی اسرا دچار دندان درد می‌شدند، به ناچار به‌دلیل کمبود امکانات با سیم داغ شده قسمت سیاه دندان را خالی می‌کردم و قطرات نایلون دسته مسواک را داخل حفره خالی دندان می‌گذاشتم و حفره دندان پر می‌شد.»

گفت‌وگو

شهره کیانوش‌راد: روزنامه‌نگار

آزادگان، مظلومیت ما در جنگ را به جهان نشان دادند

گفت‌وگو با فرزانه قلعه قوند
معاون پژوهش و نشر مؤسسه پیام آزادگان

حضور در اردوگاه‌های عراق با سختی‌هایی بسیاری برای آزادگان همراه بود. شکنجه روحی و جسمی، شرایط نامساعد اردوگاه‌ها، گمنامی و بی‌اطلاعی بر خی خانواده‌ها از زنده‌بودن اسرا و... از شرایط سختی بود که آنها در طول مدت اسارت تحمل کردند. درس صبر و صلابت، ایثار و گذشت، ابتکار و خلاقیت در تحریم و تنگنا، دستاورد افتخار آمیز سال‌ها دفاع مقدس است. پژوهش و تدوین خاطرات آزادگان، رسالتی است که از سوی انتشارات پیام آزادگان به‌صورت تخصصی دنبال می‌شود. فرزانه قلعه‌قوند، معاون پژوهش و نشر مؤسسه پیام آزادگان است. او از سال ۱۳۸۶و بعد از بازنشستگی از آموزش و پرورش با درخواست اداره کل امور بانوان شهرداری تهران، به معاونت فرهنگی شهرداری رفت و سال ۱۳۹۲کار خود را در مؤسسه فرهنگی هنری پیام آزادگان شروع کرد. قلعه‌قوند، علاوه‌بر ویرایش و بازنویسی بیش از ۶۰عنوان کتاب مرتبط با آزادگان، پژوهش و نگارش چندین کتاب را هم انجام داده است. «آبی‌تر از آسمان» (نگاهی اجمالی به زندگی شهید حسن حسین‌زاده موحد)، «زمان ایستاده بود» (بازگویی لحظات اسارت ۶۱آزاده در عملیات مختلف)، «هفت خوان» (خاطرات آزاده رمادی ۱۳، علی‌اکبر فندرسکی)، «بوسه بر دست استاد» (خاطرات کوتاه آزادگان از مرحوم دکتر سیدعلی خالقی) و «گل کاشتی عباس» (خاطرات آزاده مفقودالاثر تکریت ۱۱، عباس حسین‌زاده خالدی) از نوشته‌های فرزانه قلعه‌قوند، نویسنده و پژوهشگر حوزه دفاع‌مقدس است. با فرزانه قلعه‌قوند، درباره اهمیت تحقیق و پژوهش در حوزه دفاع‌مقدس و چالش‌های پیش‌رو گفت‌وگو کرده‌ایم.

ادبیات اردوگاهی به چه ادبیاتی گفته می‌شود و چه ویژگی‌هایی دارد؟

آنچه اهالی دفاع‌مقدس از آن به‌عنوان ادبیات اردوگاهی نام می‌برند، ما در مؤسسه پیام آزادگان به آن ادبیات آزادگی اطلاق می‌کنیم. اردوگاه معنای زیادی دارد که یکی از آنها مکان نگهداری اسیران جنگی است. در واقع به مکان گردهمایی‌های کوتاه‌مدت و بیتوته‌های موقتی مانند شکارگاه و مکان اسکان تیم‌های ورزشی هم اردوگاه می‌گویند و این با بخش اسارت آزادگان جنگ عراق با ایران و دستاوردهای آن فرسنگ‌ها فاصله دارد. همانطور که اگر زینب(س) نبود، کربلا در کربلا می‌ماند، اگر آزادگان هم نبودند، پیام دفاع‌مقدس و انقلاب و مظلومیت ما در جنگ به گوش جهان نمی‌رسید. هدف ما در این مؤسسه، انتقال درس‌های آزادگی از جنگ نابرابر عراق با ایران برای ثبت در تاریخ است.

وجه تمایز ادبیات آزادگی با سایر بخش‌های ادبیات پایداری چیست؟

آنچه ادبیات آزادگی را از بخش‌های دیگر ادبیات پایداری متمایز می‌کند این است که خاطرات آزادگان، خاطراتی فردی نیست یا از منظر یک فرد بازگو نمی‌شود. خودشان مستقیم و بی‌واسطه راوی هستند و کسی آنها را نقل‌قول نکرده‌است، درست است که ما از دوران اسارت سند خاصی نداریم اما تا وقتی آخرین آزاده حیات دارد، خودشان سند محکمی هستند. آنها خاطرات هم را می‌بینند، به نقد می‌پردازند و اشتباهات را گوشزد می‌کنند. در واقع خاطرات آزادگی در این انتشارات، خاطراتی سالم، درست و بدون غلو هستند.

در رونمایی آخرین کتاب شما «گُل کاشتی عباس» به مشکلاتی که در تهیه این کتاب بود اشاره کردید. در زمینه ادبیات آزادگی و حوزه آزادگان و اسارت با چه چالش‌هایی روبه‌رو هستید؟

کارکردن در حوزه دفاع‌مقدس کار ساده‌ای نیست، چون قرار است ما تاریخ را بنویسیم. کسی که رمان و داستان با شخصیت‌های خیالی می‌نویسد، شاید دغدغه کمتری دارد، چون به تاریخ بدهکار نیست. به لحاظ آنکه مجبور نیست همه‌چیز و همه کس را سر جای خود بچیند، تکلیفش مشخص است، اما نویسنده آثار دفاع‌مقدس به‌خصوص مستندنگاری مانند خاطره، زندگی‌نامه، تاریخ شفاهی، نویسنده نمی‌تواند از اسناد دور باشد و از راست‌آزمایی عبور کند، چون از اتفاقات خیالی حرف نمی‌زند. یکی از چالش‌های ما در ادبیات آزادگی و حوزه آزادگان و اسارت، نداشتن اسناد یا بسیار قلیل‌بودن آنهاست. ما در اردوگاه‌هایی که آزادگانش ثبت‌نام صلیب‌سرخ شده بودند و همگی شماره ثبت دارند هم سند نداریم. فقط نامه داریم و چند عکس یادگاری که اسرا باید کنار هم می‌ایستادند و به دوربین نگاه می‌کردند. آنجا هرگز دوربینی نبود که لحظات واقعی را ثبت کند چه برسد به اردوگاه‌های مفقودان که قهرمان کتاب گُل کاشتی عباس یکی از آنهاست، نه عکسی و نه نامه‌ای و نه هیچ سند دیگری! در چنین مواقعی پژوهشگر و نگارنده دستش بسته است. واقعیت این است که راوی خودش به تنهایی مرتکب آن خاطره‌ای که بازگو می‌کند نشده است. پس باید برای تکمیل و تأیید سراغ همبندی‌هایش رفت.

ویژگی مشترک آزادگان چیست و آیا می‌توان آنها را دسته‌بندی کرد؟

ویژگی مشترک آزادگان در سبک زندگی آنها خلاصه می‌شود. در دوران اسارت بی‌نماز، نمازخوان شد، اسیر معمولی و غیرانقلابی که رزمنده نبود، انقلابی شد، مهربانی با دست‌های خالی به هم تعارف می‌شد، ایثار و گذشت و خلاقیت و ابتکار شکوفا شد، بخشی از اسرای نوجوان که تحصیلات مقطع دبیرستان را هم طی نکرده بودند، تحصیل کرده به وطن بازگشتند، اسرای بی‌سواد، باسواد شدند و علاوه‌بر سوادآموزی معمولی، به فراگیری چند زبان خارجی پرداختند. با وجود تفاوت سن، تحصیلات، نوع اردوگاه و... سبک زندگی آنها ویژگی مشترک همه آزادگان است.

به یاد بازگشت سرافرازانه آزادگان به میهن

روزی که عباس آمد...

یاد

محمدرضا رزاقی
مدیرکل امور شاهد و ایثارگران وزارت آموزش و پرورش

ضربان قلب سریع‌تر می‌زد و انگار در نفس کشیدن هیچ صدایی نباید بیرون بیاید. غباری که سنگر را پُر کرده بود تو را به یاد ارتفاعات مه‌گرفته خلخال می‌انداخت و در دم و بازدم غبار را به حرکت درمی‌آورد و تو، تلاش می‌کردی، تا هیچ حرکتی نداشته باشی.

ابراهیم و حجت بی‌حرکت انگار در زیباترین ساحل به آرامش خفته‌اند و نگاهشان بر آسمان است و لبخند رضایت بر لبانشان نشسته و اینها داغ حسرت را بر سینه‌ات می‌نشانند.

صدای بیرون قطع شده و تصور می‌کنی آتش‌بس دائمی برقرار است و دیگر حتی یک تیر کلاش هم شلیک نمی‌شود، اما قلبت کماکان پُرتپش می‌زند و نفس‌هایت به سرعت بالا و پایین می‌شود.

خوشحالی که سنگر کمین را فتح کردی و ضربه کاری را زدی، حتی به قیمت شهادت دوستانت، ولی خودت با زخم‌های ترکش‌ها در این سنگر غبارآلود جشن حنابندان گرفته‌ای.

صدایی که در بیرون می‌شنوی با لهجه عربی بصره‌ای که در طول سال‌های اطلاعات و عملیات بارها با آنها صحبت کرده‌ای ـ به خوبی لهجه را و حتی روستای مرتبط با لهجه را نیز می‌شناسی ـ فرمان می‌دهد؛ فقط سالم‌ها را بیرون بیاورید و مابقی را خلاص کنید.

تصمیم سختی است؛ شهید شده‌ای یا مجروحی که خلاصت کنند و یا سالم هستی که اسیر شوی؟

خودش به من گفت که تو راهه

حاج سلمان را با ویلچر آوردند بسیج مسجد. پیرمرد انگار مشغول جویدن چیزی است نگاهی به بچه‌ها کرد و سرش را پایین انداخت. چندماه پس از اسارت عباس به مرور سیاهی محاسنش به سفیدی زد و الان که ۸سال از اسارت پسرش می‌گذرد دیگر با ذره‌بین هم نمی‌توانی یک تار موی سیاه در صورتش ببینی، اما ابروی پُرپُشتش سیاه بود و مدام جویدن را نیز یکی دو سال بعد از اسارت پسرش پیدا کرد.

حاج سلمان قد بلندی داشت ولی از ۲سال قبل که یک دفعه دیگر نتوانست حرکت کند، با ویلچر تردد می‌کند و بلندی قدش را نشان نمی‌دهد اگر دقت کنی متوجه می‌شوی که قدش بلند است. همیشه نیم تنه‌اش از پشتی ویلچر بلندتر و پاهایش نیز از دسته ویلچر بلندتر نشان می‌دهد.

پدرم می‌گفت در تعزیه‌های محرم همیشه نقش حضرت عباس(ع) را به‌خاطر قد بلندش به او می‌دادند و بعدها هم که صاحب فرزند پسر شد نامش را «عباس» گذاشت.

حاج رضا سریع از پشت میز بسیج بلندشد و آمد به استقبال حاج‌سلمان و در همین حین بچه‌هایی که نشسته بودند همگی تمام قد ایستادند و درحالی که تمرکز روی حاج سلمان بود، اما او مثل آدم‌های خونسرد انگار نه انگار که اتفاقی افتاده و کسی در این اتاق است. پس از اسارت عباس تقریباً حاج سلمان دیگر خیلی جنب و جوشی نداشت و بیشتر به نقطه‌ای خیره می‌شد و کمتر حرف می‌زد ولی انگار همه‌اش لب‌ها در حال ذکر گفتن است ولی ما که می‌دانستیم موضوع از چه قراره خیلی دلمان می‌سوخت که این همه سال، پیرِمرد لرزش لب‌هایش حکایت از فشار عصبی داره.

حاج رضا درحالی که کنار حاج‌سلمان نشسته بود و سعی می‌کرد با بذله‌گویی یک جورهایی خنده به لب‌های او بنشاند، با دست اشاره کرد که بچه‌ها چایی بیاورند و لحظاتی بعد مشد اسماعیل، خادم مسجد

درحالی که دندان‌های مصنوعی‌اش مثل صدف می‌درخشید و همیشه خنده به لب داشت وارد شد و یکسره چایی سینی را با سرعت برد سمت حاج‌سلمان جوری که حاج سلمان از جا پرید و همین باعث شد فضا عوض شود. هنوز مشد اسماعیل به ازای خنده جمع در جای خودش میخکوب شده بود که حاج سلمان رو کرد به او و گفت به جای چایی باید شربت بیاری مگه نمی‌دونی عباس داره برمی‌گرده؟!

نفس‌ها در سینه حبس شد. هیچ صدایی به جز صدای قمری‌های شبستان مسجد شنیده نمی‌شد و حتی شاید پرزدن مگس هم شنیده می‌شد.

حاج سلمان رو کرد به حاج رضا و گفت: «این خبر که اینقدر بگیر و ببند نداره. دیشب عباس خودش به من گفت که تو راهه و داره میاد.»

مأمور به وظیفه‌ایم نه نتیجه

فرمانده اردوگاه بی‌محابا داخل شد و گفت: «هر کس می‌خواد برِه ایران آماده بشه! و رو به عباس کرد و گفت ولی به استثنا تو و رفیقت.؟!»

ای بابا چی خیال کرده، فکر می‌کنه که ما الکی آمدیم که الکی هم بریم. ما باید زمینه‌ها را بسازیم و بریم. بنده خدا چقدر ساده است! تصور می‌کنه که عالم به فرمان او و فرمانده‌شان می‌چرخد و غافل از اینکه آنکه ما را اینجا آورد صلاح بداند خودش هم می‌برد. ولی مهم این است که ما مأمور به وظیفه‌ایم نه نتیجه و این غفلتی است که می‌کنند.